گفت‌وگوی «جوان» با حجت‌الله هاشمپور جانباز و رزمنده دفاع مقدس

برادرم در آزادی خرمشهر شهید شد و من جانباز

■ اشرف فصیحی دستجردی

وقتی جنگ تحمیلی علیه کشورمان شروع شد حجت‌الله هاشمپور نوجوانی ۱۲ ساله بود. او وقتی با تلاش زیاد توانست همراه دوستانش خود را به پادگان آموزشی اصفهان برساند دید که برادر بزرگش قبل از او ثبت نام کرده است. حجت‌الله در اولین اعزام همراه برادرش محمد راهی جبهه شد اما بدون او به خانه بازگشت. او در حالی که به افتخار جانبازی نائل شده بود خودش را به خانه رساند و آنجا بود که متوجه شد برادرش محمد در همان اعزام به شهادت رسیده است. گفت‌وگوی ما با این رزمنده را در ادامه می‌خوانید.

برای ورود به گفت‌وگو خودتان را معرفی کنید و بگویید که چه شد راهی جبهه شدید؟

من متولد ۱۳۴۶ در دستجرد اصفهان هستم. دوران ابتدایی افتخار این را داشته‌ام که با شش شهید یعنی شهیدان رضا فصیحی، حسن فصیحی، محمد کامران، حسینعلی هاشمپور، محمدعلی هاشمپور و قاسمعلی حیدری همکلاس بودم. این را هم بگویم که در روستای دستجرد جوانان انقلابی مثل شهیدان علی فصیحی، مجید رستمی و... پایگاه بسیج ایجاد کردند تا مردم بتوانند آموزش‌های لازم را ببینند و به جبهه اعزام شوند. یادم است شهادت مجید رستمی تأثیر زیادی روی جوانان داشت و این جوان‌ها برای رفتن به جبهه مصمم‌تر شدند. آن زمان من ۱۲ سالم بود و با بچه‌های محل که حدود ۳۰ الی ۴۰ نفر می‌شدیم تصمیم گرفتیم برای جبهه ثبت نام کنیم.

با آن سن کم چطور پذیرش شدید؟

اتفاقاً به خاطر سن کمی که داشتیم تا چند ماه به مبارکه اصفهان می‌رفتیم اما ما را برمی‌گرداندند که مجبور شدیم در شناسنامه‌هایمان دست ببریم و سال تولدمان را سه سال بزرگ‌تر کنیم. یادم است بعد از بزرگ کردن سنمان در شناسنامه وقتی به پایگاه رفتیم گفتند که جثه شما خیلی کوچک است و باید برگردید. بالاخره با پیگیری‌های زیاد سال ۱۳۶۰ برای رفتن به جبهه ثبت‌نام کردیم. از آن جمع ۴۰ نفره حدود ۲۰ نفر را ثبت نام کردند.

دوران آموزش را کجا سپری کردید؟

برای آموزش به پادگان غدیر اصفهان رفتیم. وقتی وارد پادگان شدیم برادر شهیدم محمد را دیدم که همراه شهید محمد حیدری و چند نفر دیگر آنجا بودند. آنها متأهل و جداگانه ثبت نام کرده بودند. به هر حال همگی با هم دو گروه نوجوانان و جوانان حدود ۴۰ نفری شدیم که آموزش نظامی دیدیم.

وضعیت آموزش چگونه بود؟

آموزش‌هایمان واقعاً سخت بود. بعضی از بچه‌ها که کم طاقت بودند فردایش رفتند و نماندند. به ما هم خیلی سخت گذشت اما سعی کردیم طاقت بیاوریم و تا آخر دوره آموزشی ماندیم و در آن دوره خیلی با تجربه شدیم.

گروه نوجوانی که با هم به آموزشی رفته بودید، با هم به جبهه اعزام شدید؟

در گروه ما ۲۲ نوجوان بود. ابتدا گفتند باید رضایتنامه والدین و شورای روستایتان همراهتان باشد. یادم است وقتی به خانه رفتم پدرم نبود، برای همین سراغ مادرم رفتم تا رضایتش را بگیرم اما راضی نمی‌شد. می‌گفت که بچه‌ای هنوز و جنگ شوخی نیست و باید پدرت رضایتنامه را امضا کند. خلاصه به عشق امام و دفاع از کشور و گریه‌های بی‌امان توانستم رضایت مادرم را بگیرم. بعد از گرفتن رضایتنامه از مادرم و شورای روستا به پادگان غدیر اصفهان رفتم و حدود دو هفته آموزش رزمی دیدم. بعد از عید سال ۱۳۶۱ به پادگان ۱۵ خرداد رفتم تا به جبهه اعزام شوم. من با برادر شهیدم محمد در این اعزام با هم بودیم و هر دو اولین اعزاممان بود که به اهواز رفتیم. البته برای برادرم آخرین اعزام هم بود چون در همان اعزام به شهادت رسید.

به کدام منطقه اعزام شدید و چه خاطراتی از روزهای اول حضور در جبهه دارید؟

در آن اعزام جانباز زنده‌یاد حسین حیدری فرمانده گروهان شد. ما یک گردان ۳۰۰ نفره بودیم. شب جمعه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۱ با قایق به آن سوی رودخانه کارون اعزام شدیم. ما جزو نیروهای گردان امام حسین(ع) در تیپ امام حسین(ع) بودیم. گردان ما خط‌شکن بود. قبل از شروع عملیات بچه‌های شناسایی طنابی به درختان به عنوان نشانه راه بسته بودند. ما باید حدود دو کیلومتر پیاده‌روی می‌کردیم. در تاریکی شب به راه خود ادامه دادیم. همین طور که در مسیر راه می‌رفتیم صدای ماشین‌های بولدوزر و لودرهای عراقی‌ها به گوش می‌رسید. عراقی‌ها وارد خاک ایران شده بودند و در جاده اهواز- خرمشهر خاکریز درست می‌کردند. قسمتی از مسیر را که پشت سر گذاشتیم در نیمه شب حدود ساعت ۱۱ الی ۱۲ شب یکمرتبه صدای الله اکبر بلند شد. حسن هاشمپور برادر شهید حسینعلی هاشمپور آرپی‌جی‌زن بود و من کمک دست حسن بودم. حسن زن و بچه داشت. برادر شهیدم محمد بیسیم‌چی بود و با فرمانده‌مان زنده‌یاد جانباز حسین حیدری همراه بود. هر جا فرمانده می‌رفت محمد هم با فرمانده بود. جنگ سختی در گرفت. ما بار اولمان بود که در یک عملیات واقعی شرکت کرده بودیم. نزدیکی‌های صبح بود که عراقی‌ها عقب‌نشینی کردند. مسئولان به ما می‌گفتند اگر دیدی برادرتان یا رفیقتان مجروح یا شهید شدند شما پیشروی کنید. محمد برادرم هم همراه فرمانده پیشروی کرده بودند و از حالش بی‌خبر بودم.

سراغ برادرتان نرفتید تا از وضعیتش با خبر شوید؟

می‌خواستم بروم اما امکانش وجود نداشت. ما شب تا صبح در مرحله اول عملیات بیت‌المقدس موفق شدیم دشمن را عقب برانیم. فردا صبح عملیات یکی از بچه‌ها آمد و گفت حجت‌الله برادرت محمد مجروح شده است. من با شنیدن این خبر نگران شدم اما از آنجایی که در حال پیشروی بودیم نمی‌توانستم خودم را به او برسانم. بنابراین پیشروی کردیم تا به جاده اهواز- خرمشهر رسیدیم.

خودتان همانجا مجروح شدید؟

بله، وقتی به جاده اهواز- خرمشهر رسیدیم برای خودمان سنگر ساختیم. بعد از آن ماشین تدارکات آمد و برایمان غذا آورد که گرفتیم. بعد از گرفتن غذا از خاکریز بالا رفتم تا خود را به سنگر برسانم که متوجه شدم پایم می‌سوزد. یک خمپاره همان نزدیکی اصابت کرده بود که من از صدای انفجار اولش نفهمیدم چه اتفاقی افتاده و بعد فهمیدم زخمی شدم که با آمبولانس به عقب منتقل شدم. بعد به بیمارستان صحرایی و از آنجا به بیمارستان اهواز و به دلیل آمار بالای مجروحان با هواپیما به بیمارستانی در تبریز منتقل شدم. بعد از چند روز مرخص شدم و همراه دوستانم ابتدا به تهران و سپس به سمت اصفهان حرکت کردم. قبل از رفتن به دستجرد چند نفر از همشهریانم را دیدم که یکی از آنها گفت که احتمالاً برادرت محمد شهید شده است. با خود گفتم که من خبر مجروحیت او را شنیدم و به همین دلخوش بودم تا اینکه وقتی به دستجرد رسیدم نزدیک منزلمان چشمم به پارچه سیاه افتاد و حجله‌ای که آنجا بود. دیگر باورم شد که برادرم محمد همان روز به شهادت رسیده و از من پنهان کرده بودند.

چه مدت گذشت تا دوباره راهی جبهه شدید؟

سه ماه بعد، مرحله پنجم عملیات رمضان بود که من برای بار دوم همراه برادران بسیجی حسن خدامی، حسین حیدری، اصغر حیدری و محمدرضا هاشمپور به خوزستان رفتیم. در خوزستان شهید قاسمعلی حیدری، جانباز مجید حسن‌زاده و جانباز سیدحسین حسینی را که دستجردی بودند دیدیم. وقتی هم به پادگان دارخوئین رفتیم حدود ۴۰ نفر دستجردی آنجا بودند. شب که شد اعلام شد قرار است مرحله پنجم عملیات رمضان انجام شود. هنگام عملیات به دلیل تجربه‌ای که داشتم دیگر ترس نداشتم. آن شب هنگام پیشروی چند خمپاره نزدیکمان اصابت کرد که مجید حسن‌زاده مجروح و ساعاتی بعد قاسمعلی حیدری و محمد حیدری به شهادت رسیدند. صبح به یک دشت باز رسیدیم. در جریان عملیات رمضان ۲۰ روزی در جبهه بودم و بعد به اصفهان برگشتم.

در چه عملیات‌هایی حضور داشتید؟

در عملیات‌های بیت‌المقدس، رمضان، والفجر مقدماتی و خیبر حضور داشتم. البته من هر بار به جبهه می‌رفتم سه تا پنج ماه در جبهه حضور داشتم. دو سه ماه هم مرخصی بودم و بعد دوباره هوای جبهه به سرم می‌زد و با بچه‌های محل جمع می‌شدیم و به جبهه می‌رفتیم. زمانی هم که مرخصی بودم بیکار نمی‌نشستم و می‌رفتم حرفه‌ای یاد می‌گرفتم که بتوانم درآمدی داشته باشم. مدتی کنار دست برادرم حسن که استاد نقشه‌کشی قالی بود کار کردم و گاهی برای کارگری در جاهای مختلفی کار می‌کردم. مدتی هم برای کار به تهران رفتم و در ساعت‌سازی یکی از بستگان کار می‌کردم ولی چون جا و مکانی برای زندگی نداشتم مجبور شدم به دستجرد برگردم.

اشاره کردید که بیشتر با بچه‌های محلتان به جبهه می‌رفتید. درباره این همراهی توضیح دهید.

بله همین طور است. آن زمان این همراهی خیلی پررنگ بود. به عنوان مثال دی ۱۳۶۱ با حدود ۴۰ نفر از بچه‌های دستجرد به اهواز اعزام شدیم و به مقر بچه‌های اصفهان در دارخوئین رفتیم. آن زمان قرار بود یک عملیات آبی- خاکی انجام گیرد. گردان ما هر دفعه که به جبهه می‌رفتیم جزو نیروهای خط شکن بود. عملیات والفجر یک یا همان عملیات مقدماتی در منطقه فکه و دشت عباس بود. این بار فرماندهان اجازه ندادند بچه‌های دستجرد در یک گروه باشند. هر ۱۰ نفر را به یک گردان فرستادند. بچه‌ها چون مدتی بود به جبهه رفت و آمد می‌کردند کلی دوست و رفیق پیدا کرده بودند و دیگر مثل سری اول احساس تنهایی نمی‌کردند. بعضی بچه‌ها به قسمت رانندگی رفتند برخی به قسمت امداد و بعضی‌ها به تدارک رفتند و تعدادی هم در پست‌های مختلف انجام وظیفه می‌کردند. بعضی وقت‌ها هم اگر فرصتی به‌دست می‌آمد دور هم جمع می‌شدند و جویای احوال همدیگر می‌شدند. وظیفه ما آنجا نگه داشتن خط بود.

چه خاطرات ماندگاری از حضور در جبهه دارید؟

در عملیات والفجر مقدماتی یک شب به ما گفتند آماده باشید فردا به خط می‌رویم. فردا که شد ماشین‌ها آمدند و نیروها سوار شدند و تا وسط راه که رفتیم گفتند باید صبر کنیم. تقریباً سه ساعت منتظر بودیم تا ببینیم دستور چیست که آمدند گفتند باید برگردید، عملیات لو رفته است و انجام نمی‌شود. ما به دشت عباس آمدیم. بعد فرمانده رحیم صفوی آمد برای ما سخنرانی کرد و گفت ببخشید عملیات لو رفته و شما مرخصی بروید تا ما یک طرح دیگر برای عملیات بریزیم. ما مرخصی رفتیم اما خیلی زود به خوزستان برگشتیم و حدود پنج ماه آنجا بودیم. قرار بود عملیات شود که باز با مشکل مواجه شدیم و عملیات انجام نشد. مدتی به مرخصی آمدیم که اعلام کردند یک طرح ۴۵ روزه قرار است به نام لبیک یا خمینی عملیاتی شود، بنابراین ما با تعدادی از بچه‌های دستجرد دوباره به جبهه رفتیم. آنجا ما را به جزیره مجنون بردند تا در قسمت پدافند باشیم. گفتند آنجا دست نیروهای ارتش بوده است. نیروهایشان حسابی خسته شدند و شما شب باید آنجا بروید و جایگزین شوید. در جزیره مجنون برای بار اول پل متحرک درست کرده بودند تا بتوانند بین دو جزیره با ماشین رفت و آمد کنند. شب که شد ما را سوار هواگراف کردند و رفتیم در جزیره مجنون پیاده شدیم. ما حدود ۱۰ روز در جزیره مجنون بودیم. یادم است هنگام سال تحویل ۱۳۶۴ آنجا بودیم. ما در یک جاده پهن سنگر داشتیم و اطراف ما پر از نیزار بود. یک روز در سنگر بودیم که دیدیم یکی دو هواپیما آمدند بالای سر ما و رفتند. بچه‌ها گفتند این هواپیماها آمده بودند شناسایی و دو ساعت دیگر برمی‌گردند و اینجا را بمباران می‌کنند. خلاصه دو ساعت بعد مجدد هواپیماهای عراقی آمدند و تعداد زیادی بمب و موشک سر ما ریختند و رفتند. من با چشم خود دیدم یکی از بمب‌هایشان را که گلوله آتش بود وقتی به زمین برخورد کرد ترکش‌های بزرگی به اطرافش پرتاب شد که یکی از آن ترکش‌ها به سمت من آمد اما به لطف خدا ترکش از ما دور شد. من آن زمان بزرگ‌تر شده بودم و تقریباً ۱۸ ساله بودم اما به‌خاطر تجربه‌ای که در جبهه پیدا کرده بودم مثل این بود که فارغ التحصیل دانشگاه انسان‌سازی بودم. واقعاً جبهه یک دانشگاه بزرگ بود و ما زیر دست استادان بزرگی همچون شهید خرازی‌ها بزرگ شده بودیم.

جانباز هاشمپور و برادر شهیدش محمد در اعزام به جبهه

> در گروه ما ۲۲ نوجوان بود. ابتدا گفتند باید رضایتنامه والدین و شورای روستایتان همراهتان باشد. یادم است وقتی به خانه رفتم پدرم نبود، برای همین سراغ مادرم رفتم تا رضایتش را بگیرم اما راضی نمی‌شد. می‌گفت که بچه‌ای هنوز و جنگ شوخی نیست

> شب تا صبح در مرحله اول عملیات بیت‌المقدس موفق شدیم دشمن را عقب برانیم. فردا صبح عملیات یکی از بچه‌ها آمد و گفت حجت‌الله برادرت محمد مجروح شده است. من با شنیدن این خبر نگران شدم اما از آنجایی که در حال پیشروی بودیم نمی‌توانستم خودم را به او برسانم. بنابراین پیشروی کردیم تا به جاده اهواز- خرمشهر رسیدیم

یاد کرد

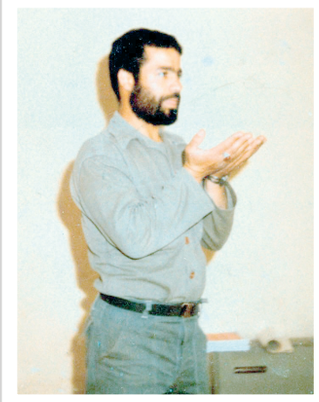

یادکردی از سردار شهید احمد اسکندری

فرماندهی در عین گمنامی

■ زهرا محمدزاده

در میان فرماندهان شهید لشکر ۲۷ محمد رسول الله(ص) که یگان اصلی پایتخت در جبهه‌های دفاع مقدس بود، شاید مظلوم‌ترین و گمنام‌ترین شخص را باید شهید احمد اسکندری بدانیم. به دلیل اینکه لشکر ۲۷ در تهران قرار داشت، اغلب فرماندهان آن چون حاج احمد و حاج همت و حتی دیگر فرماندهان در رده‌های پایین‌تر از شهرت خاصی در سطح کشور برخوردار هستند، اما شهید اسکندری آن قدر مظلوم است که کمتر کسی می‌داند او زمان شهادتش در ۲۷ بهمن ۱۳۶۱، سمت معاونت لشکر حضرت رسول(ص) را برعهده داشت. به مناسبت سالگرد شهادت این فرمانده گمنام جبهه‌ها گذری کوتاه به زندگی‌اش می‌اندازیم.

■ **روستای چنار**

شهید احمد اسکندری سال ۱۳۳۶ در یکی از روستاهای دورافتاده شهرستان خمین به‌نام چنار به دنیا آمد. در دوران کودکی‌اش پیش از رفتن به مدرسه به تحصیل علوم مذهبی پرداخت. وقتی به مدرسه رفت چون هوش بالایی داشت، در میان دوستان و همکلاسی‌هایش به‌عنوان شاگرد ممتاز مطرح بود. احمد توانست تحصیلاتش را تا اول راهنمایی ادامه بدهد و بعد از آن همراه خانواده‌اش به تهران مهاجرت کرد.

■ **مبارزات انقلابی**

شهید اسکندری سال ۱۳۵۴ ازدواج کرد و کمی بعد همزمان با اوج گرفتن انقلاب مردم ایران، به صف انقلابی‌ها پیوست و علیه رژیم طاغوت به مبارزه پرداخت. چون در تهران بود، زودتر متوجه اوضاع و احوال سیاسی کشور شد و از تظاهرات و پخش اعلامیه و هماهنگی برای راهپیمایی گرفته، هر کاری که از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد.

■ **گردان القارعه**

شهید اسکندری بعد از پیروزی انقلاب در مسجد احمدیه نارمک آموزش نظامی دید و سپس در اردیبهشت ۱۳۵۹ به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و در شورای هفت نفری گردان مشغول خدمت شد. تشکیل گردان القارعه، تشکیل گشت ثارالله، فرماندهی یگان عملیات پادگان ولیعصر(عج)، عملیات شهری و سرکوب ضد انقلاب از جمله اقدامات شهید اسکندری در سپاه بود.

■ **معاون لشکر ۲۷**

با آغاز دفاع مقدس، احمد اسکندری به جبهه رفت و در سال ۱۳۶۱ مقارن با عملیات والفجر مقدماتی معاونت لشکر حضرت رسول (ص) را بر عهده گرفت. در این عملیات به صورت موقت تغییراتی در لشکر ۲۷ رخ داده و شهید همت فرماندهی سپاه ۱۱ قدر را برعهده گرفته بود. در این شرایط شهید چراغی فرمانده لشکر ۲۷ شد و شهید اسکندری هم معاون لشکر بود. اما تنها چند روز پس از شروع عملیات والفجر مقدماتی، احمد اسکندری که سال‌ها به دنبال شهادت بود، در روز بیست‌وهفتم بهمن ۱۳۶۱ در سن ۲۵سالگی در فکه آسمانی شد. پیکر پاک شهید اسکندری در روستای زادگاهش «چنار» به خاک سپرده شد. از این شهید بزرگوار دو فرزند دختر به یادگار مانده است.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۴۲۶

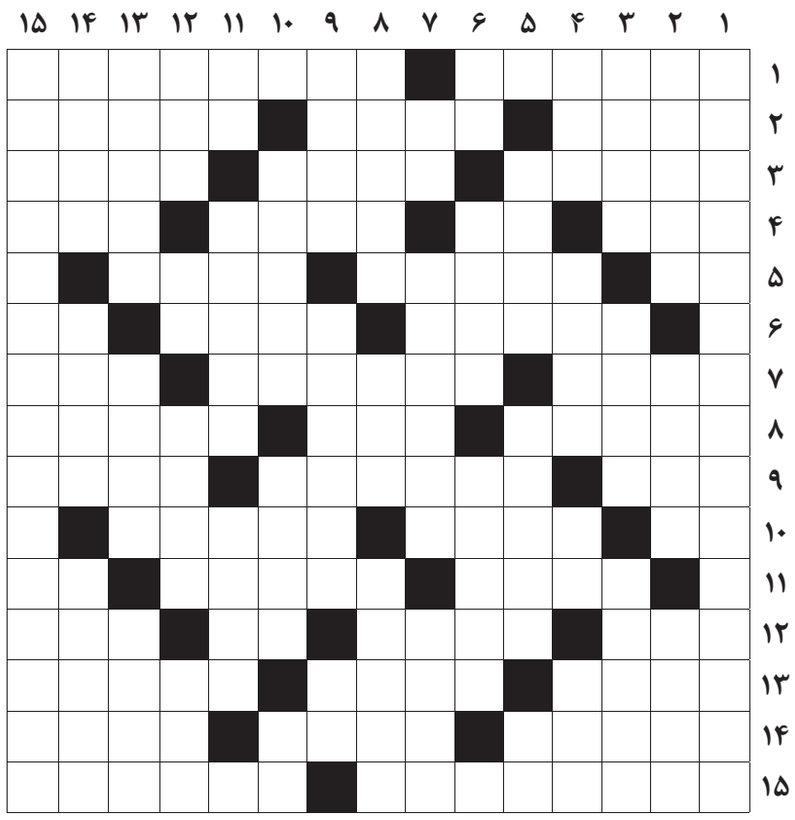

از راست به چپ

■ ۱- در قرآن به کسانی که ولایت غیر خدا را پذیرفته‌اند به آن تشبیه شده‌اند- فیلسوف مشهور هلندی قرن هفدهم که مهم‌ترین کتاب او اخلاق نام دارد■ ۲- همراه رزق- نوعی چاپ- از شهرهای استان هرمزگان■ ۳- صدارت- سخن‌چین- نوعی قایق مسابقه‌ای■ ۴- هر یک از آلات موسیقی- در قدیم همه راه‌ها به آن ختم می‌شد- قدر و قیمت- از آهنگ‌های موسیقی ایرانی■ ۵- پیش‌شماره مخابراتی- راهرو- مادر رسول اکرم■ ۶- پیام‌نگار فرهنگستان- وسط و بین- خسیس■ ۷- سمت راست- گیاهان و رستنی‌ها- حشره خونخوار■ ۸- تقسیم‌کننده آب در مزارع- برگ کاغذ- ممارست■ ۹- فتنه و آشوب- همایش- از شهدای مؤتلفه■ ۱۰- حرف روسی- آهنگر شاهنامه- رگ‌های برجسته دست■ ۱۱- نوعی پارچه نایلونی- مرکز کردستان- تکرار حرفی■ ۱۲- پول تایلند- نوعی تنور نان ماشینی- مادر لر- معدن■ ۱۳- فقاع- مرتبه و بار- خواربارفروشی■ ۱۴- سرمربی قبلی رئال مادرید- کرگدن- صبر زرد■ ۱۵- با تناوب یک به یک- ترکیدن بمب

از بالا به پایین

■ ۱- کنایه از کسی که بازیچه دیگران است و از خودش اختیاری ندارد■ ۲- طفلی که تازه به دنیا آمده- مردنی- شهری نزدیک قزوین■ ۳- نوعی بیماری که میکروب از راه زخم وارد بدن می‌شود- برادر سلم و تور- نوگرا■ ۴- یک آذری- از اسامی بانوان- بز کوهی- هست آذری■ ۵- خانه‌های ریز عکس- فرکانس- رطوبت■ ۶- صفت عدد- نرم‌کننده- وعده داده شده■ ۷- در کشتی می‌زنند- خاندان گیلانی که بیش از ۲۰۰ سال در جنوب ایران و عراق فرمانروایی کردند- نوعی درخت با برگ‌های پنجه‌ای شکل■ ۸- آزمایشگاه منجمان- بندگاه میان ساعد و بازو- منطقه توریستی در اردبیل■ ۹- پوشاننده عیب- قرین و نزدیک- اراده■ ۱۰- برتری‌ها و امتیازات- شکل و طریقه- یک و یک■ ۱۱- دریا- سرزنش کردن- رسم و رسوم■ ۱۲- امیدش را در آفریقای جنوبی بجویید- تکرار حرفی- راه راست و درست- کوه سیمرغ■ ۱۳- نان گرده- فرشته- دانشکده■ ۱۴- مفصل بین ران و ساق پا- شایان‌نشده- اثر ماکسیم گورکی■ ۱۵- از شاگردان ابن‌سینا که شیخ کتاب المباحثات خود را در پاسخ به پرسش‌های وی نوشته است

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۱		۶					
			۵			۹		۷
۶			۲					
۲	۷						۵	
	۴			۷				
	۶			۹			۲	
۱		۸						
۹					۶			۱
					۱	۴		۲

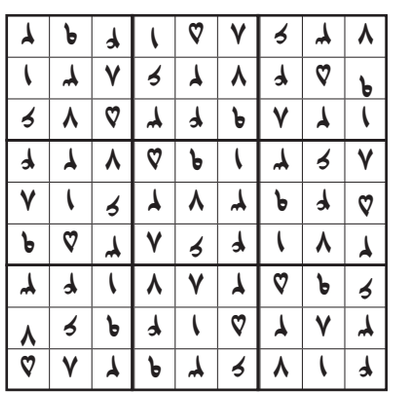

جدول کلمات متقاطع
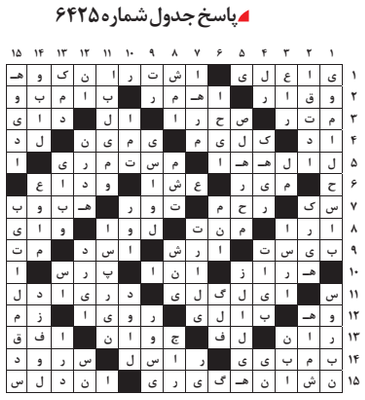
پاسخ جدول شماره ۶۴۲۵